

۵۹ دی ۱۸

امروز را روزه گرفته بودم و از صبح تا ظهر به کار بچه‌ها، وضع کوت شیخ و رفت و آمد بچه‌ها رسیدم. ساعت دو الی سه بعد از ظهر، خوشبخت زنگ زد و گفت مهدی [کیانی] می‌گوید بیا ستاد جنگ، [سرهنگ] فروزان آمده است. بلافاصله رفتم. در زیرزمین [ستاد جنگ] کلیه‌ی فرماندهان جمع شده بودند. با فروزان دست دادم، نشستیم. در حدود نیم ساعت قبل جمع شده بودند و جریان حمله و شکستن محاصره را مطرح کرده بودند و قرار گذاشته بودند [برای] فردا شب (شب شنبه) و بعد در مورد خرمشهر گفته بودند که فروزان رو کرد به من و گفت که ما بلافاصله بعد از باز شدن جاده‌ی ماهشهر \_ آبادان و آبادان \_ اهواز و استقرار در کنار رود کارون، وارد جریان خرمشهر می‌شویم. که من گفتم باشد؛ ولی آن قدر جریان برایم غیرمنتظره بود که سرم درد گرفت. گفت چند نفر نیرو دارید؟ گفتم در حدود صدوپنجاه نفر که ما بایستی اول یک شناسایی در مورد اطراف پل داشته باشیم، بعد جریان مأموریت و طرح حمله را انتخاب کنیم. که گفت بله، شما بایستی با کلیه‌ی فرماندهان ذینفع در جریان خرمشهر بنشینید و کلیه‌ی جریانات و جزئیات را دقیقاً روی کاغذ بیاورید.

۵۹ دی ۲۰

نزدیک‌های ساعت یازده مهدی [کیانی] تلفن زد. گفتم وضع چطوری است؟ گفت نمی‌دانم و نمی‌توانم که بگویم چه می‌شود. خیلی ناراحت بود. گفت نمی‌دانم که خداوند می‌خواهد مرا امتحان کند! هیچ کس نیست. خودم تنها هستم. علی زخمی شده است. جوادی تصادف کرده است. بنادری نیست. شهروزی زخمی شده است. یک لحظه به خود آمدم. یاد خرمشهر افتادم. به خود لرزیدم. به او گفتم ناراحت نشو، بالاخره خدا هست و ما چه کسی بهتر از او را داریم؟ تازه داری حس می‌کنی من در خرمشهر چه کشیدم. خرمشهر [را] یادت می‌آید که وقتی وضع تنگ می‌شد و دیگر امیدی نبود، گریه و زاری بود که به درگاه خدا داشتیم؟ خدا درست می‌کند. مقداری جان گرفت و به او گفتم مرتب تماس بگیر. خداحافظی کرد. بعد از خداحافظی، در حدود نیم ساعت ساکت بودم و جریانات خرمشهر از نظر [م] گذشت. این را واقعاً می‌گویم که من در مورد فکر کردن در مورد آن چه در خرمشهر گذشته بود، واقعاً می‌لرزم و همیشه فرار کرده بودم. چون واقعاً برایم وحشتناک است که چه مسائلی بر ما، بر خرمشهر گذشت و الان که از آن جریانات بیرون آمده‌ام، فکر می‌کنم که واقعاً بر ما چه می‌گذشت.